

داستان کوتاه : کابوس مرد خدا

نویسنده : برتراند راسل

ترجمه : مجید مددی

دکتر تادیوس ، متأله نامی خواب دید مرده و راهی بهشت است . مطالعاتش او را آماده این سفر کرده بود و در یافتن مسیری که او را به مقصد برساند هیچ مشکلی نداشت . به بهشت که رسید در زد و با گشوده شدن در با واریسی دقیقی که انتظارش را نداشت روبه رو شد . از نگهبان اجازه ورود خواست و

در معرفی خود گفت: انسان شریف و متدینی هستم، مرد خدا و همه زندگی ام را وقف حمد و سپاس و جلال و جبروت خداوندی کرده ام. نگهبان با تعجب گفت: انسان! انسان دیگر چیست؟ و چگونه موجود مضحکی چون تو می تواند کمکی به جلال و جبروت خداوند کند؟

دکتر تادیوس مات و مبهوت پرسید: یقیناً تو از وجود انسان بی خبر نیستی. تو باید بدانی که انسان، اشرف مخلوقات و برترین آفریده خالق یگانه است. نگهبان گفت: در این مورد متأسفم که احساسات تو را جریحه دار می کنم. اما آن چه تو می گویی موضوع جالب و سرگرم کننده ای برای من است. من تردید دارم که هرگز کسی در این جا درباره آن چه تو انسانش می نامی چیزی شنیده باشد. به هر حال از آن جا که نگران و افسرده ات می بینم، به تو این فرصت را می دهم که با کتاب دار ما صحبت کنی و نظر او را هم بخواهی. در این هنگام کتاب دار، موجودی گوی مانند با هزار چشم و یک دماغ، در آستانه در ظاهر شد و چندتایی از چشمان خود را به دکتر تادیوس دوخت و از نگهبان پرسید: این چیست؟ نگهبان پاسخ داد: این می گوید یکی از انواع است که "انسان" نامیده می شود و در جایی به نام "زمین" زندگی می کند، و تصورات عجیب و غریبی دارد مبنی بر این که آفریدگار علاقه خاصی به این مکان و این گونه دارد. من گمان کردم شاید تو بتوانی او را از اشتباه در آوری

و راهنمایی اش کنی . کتابدار با مهربانی به متأله گفت : شاید بتوانی به من بگویی این جایی که آن را ” زمین ” می نامی کجاست ؟ متأله گفت : اوه، بخشی از منظومه شمسی است . کتاب دار پرسید : و منظومه شمسی چیست ؟ متأله گفت : اوه... .

و در حالی که نگران و معذب به نظر می رسید ادامه داد : زمینه کار من معرفت دینی و دانش مقدس و قابل احترامی است . اما پرسشی که تو مطرح می کنی متعلق به حوزه شناخت غیردینی و کفرآمیز است . به هر تقدیر، من به حد کافی از دوستان اخترشناسم آموخته ام که بتوانم به شما بگویم که منظومه شمسی بخشی از کهکشان راه شیری است . کتاب دار پرسید : اوه، راه شیری یکی از کهکشانهاست . یکی از آن صدهامیلیون کهکشانی که شنیده ام وجود دارد . کتاب دار با حالت استهزا آمیزی گفت : بسیار خوب، بسیار خوب، و توانتظار داری که من یکی از آن همه را به خاطر بیاورم ؟ اما من به یاد دارم که چیزی شبیه به ” کهکشان ” قبلا شنیده ام . در حقیقت، من مطمئن هستم که یکی از کتاب داران جزء ما باید در این زمینه تخصص داشته باشد . بگذار دنبال او بفرستم . شاید او بتواند به ما کمک کند .

پس از زمانی کوتاهی کتاب دار جزء بخش کهکشانها حضور خود را اعلام کرد . در شکل و هیأت، او موجود غریب دوازده چهره ای بود . کاملا معلوم

بود که زمانی سطح او درخشان و نورانی بوده است ، اما غبار دوران بر اثر نگاهداری اش در بایگانی، چهره او را تیره و کدر کرده بود . کتاب دار به او توضیح داد که دکتر تادیوس در تلاش برای توجیه اصل و خاستگاه خود از کهکشانی نام برده است به این امید که شاید اطلاعاتی از بخش کهکشان های کتابخانه درباره کهکشانی که به آن تعلق دارد، به دست آورد . کتاب دار جزء گفت : بسیار خوب، گمان می کنم سر فرصت بشود اطلاعاتی به دست آورد . اما از آن جا که صدها میلیون کهکشان وجود دارد و هر یک نیز پرونده ای مخصوص به خود دارد که شامل مجلدات متعدد است، زمان درازی طول خواهد کشید تا بتوان مجلد مورد نظر را پیدا کرد . خوب، حالا به من بگویید این کدام کهکشان است که این ملکول عجیب آرزومندیافتن آن است ؟

دکتر تادیوس تحقیر شده با صدایی لرزان و توام با تردید پاسخ داد : این کهکشانی است که آن را ” راه شیری ” می نامند . کتاب دار جزء گفت : بسیار خوب، سعی می کنم آن را پیدا کنم .

سه هفته بعد، کتابدار جزء بازگشت و توضیح داد که برگ نمایه فوق العاده کارآمدی در بخش کهکشان های کتابخانه آن ها را قادر ساخته است تاموقعیت کهکشان مورد نظر را به شماره ۳۲۱QX-۷۶۲ تعیین کنند . و گفت

که آن‌ها با به کارگیری همه پنج هزار کارمند بخش کهکشان‌ها این بررسی را انجام داده‌اند، و افزود: شاید شما بخواهی با خود کارمندی که متخصص ویژه کهکشان مورد نظر است، دیداری داشته باشی، این طور نیست؟

و در پی این سخن به دنبال کارمند موبوطه فرستاد و معلوم شد که او نیز موجود غریبی است هشت چهره با یک چشم در وسط هر یک از آن‌ها و یک دهان در یکی از چهره‌ها. او از این که خود را از این منطقه درخشان و نورانی و به دور از قفسه متروک تاریکش می‌دید شگفت‌زده و مبهوت شده بود، خود را جمع کرده، بر اعصابش مسلط شد و با حالتی تقریباً عجولانه پرسید: درباره کهکشان من چه می‌خواهی بدانی؟ دکتر تادیوس لب به سخن گشود و گفت: آن چه می‌خواهم بدانم درباره منظومه شمسی است، توده‌ای از اجرام آسمانی که به دور یکی از ستارگانی که در کهکشان توست می‌چرخد، و ستاره‌ای که این اجرام به دور آن می‌چرخند، "خورشید" نام دارد.

- پوف!

کتاب دار کهکشان راه شیری با پوزخندی گفت: پیدا کردن خود کهکشان راه شیری به قدر کافی مشکل بود، چه برسد به یافتن ستاره‌ای در آن که کار بسیار دشوارتری است. زیرا تا آنجا که من می‌دانم حدود سیصد میلیارد ستاره در این کهکشان هست که من به شخصه نسبت به آن‌ها آگاهی ندارم تا بتوانم

یکی را از دیگری بازشناسم. با این همه، به یاد دارم که وقتی بنا به تقاضای مسؤلان کتابخانه فهرستی از تمام این سیصد میلیارد ستاره تهیه شد، که گمان می‌کنم هنوز در بایگانی راکد در زیرزمین کتابخانه موجود است. اگر فکر می‌کنی واقعاً لازم است آن را پیدا کنیم و ارزش زحمت آن را خواهد داشت، از جای دیگری کمک ویژه‌ای بگیرم و دنبال این ستاره خاص بگردیم، شاید پیدا شود.

چون تقاضا شده بود و دکتر تادیوس هم ناراحت و اندوهگین به نظرمی رسید، موافقت شد که کار جست‌وجو برای یافتن منظومه شمسی دنبال شود. زیرا عاقلانه‌ترین کار همین بود. پس از گذشت چند سال، موجود چهارچهره خسته و فرسوده‌ای پیش آمد، خود را به کتاب‌دار جزء معرفی کرد و بالحن نومیدانه‌ای گفت: سرانجام ستاره‌ای را که درباره آن پرس‌وجو می‌شد یافتم. اما از تصور آن کاملاً درحیرتم که چرا این ستاره موجب برانگیختن چنین علاقه‌ای شده است. زیرا آن نیز مشابه بسیاری از ستارگان است که در همین کهکشان وجود دارند. ستاره‌ای در اندازه و درجه حرارت متوسط که با اجرام بسیار کوچک تری به نام "سیاره" احاطه شده است. و ادامه داد: پس از بررسی دقیق متوجه شدم که حداقل برخی از سیاره‌ها دارای زوئیدی انگلی هستند که گمان می‌کنم این چیزی که درباره آن پرس‌وجومی شود باید یکی از آنها باشد. در این هنگام دکتر تادیوس با حالتی برآشفته و خشم‌آلود فریاد

زد: چرا. آه، آخر چرا، پروردگار این را تاکنون از ما ساکنان بیچاره و مفلوک زمین پنهان کرده بود که این تنها ما نبودیم که او را در آفرینش آسمانها تشویق و ترغیب کرده می‌ستودیم. من در سراسر عمر دراز خود با جدیت و تلاش پی‌گیر و از روی اخلاص به او خدمت کردم، با این باور که خدمتم را در نظر دارد و باسعادت و نعمت ابدی پاداشم می‌دهد. و اکنون چنین پیدا است که او حتی از وجودم نیز باخبر نبوده است. تو می‌گویی که من موجود ذره‌بینی ناچیزی در مجموعه سیصد میلیارد ستاره‌ای هستم که خود آن تنها یکی از صدها میلیون چنین مجموعه‌ی است. نه... دیگر بس است. نمی‌توانم این وضع را تحمل کنم. پرستش پروردگار بیش از این برایم ممکن نیست. نگهبان گفت: پس اکنون می‌توانی به جای دیگری بروی. در این هنگام متاله رانده شده با هیجان و چهره‌ای خسته و رنگ باخته از خواب بیدار شد و زیر لب غرید: بین، قدرت شیطان حتی در تخیل ما به هنگام خواب نیز وحشتناک و ترس‌آور است.

The Theologian's Nightmare

by Bertrand Russell

(from *Fact and Fiction*, 1961)

The eminent theologian Dr. Thaddeus dreamt that he died and pursued his course toward heaven. His studies had prepared him and he had no difficulty in finding the way. He knocked at the door of heaven, and was met with a closer scrutiny than he expected. "I ask admission," he said, "because I was a good man and devoted my life to the glory of God." "Man?" said the janitor, "What is that? And how could such a funny creature as you do anything to promote the glory of God?" Dr. Thaddeus was astonished. "You surely cannot be ignorant of man. You must be aware that man is the supreme work of the Creator." "As to that," said the janitor, "I am sorry to hurt your feelings, but what you're saying is news to me. I doubt if anybody up here has ever heard of this thing you call 'man.' However, since you seem distressed, you shall have a chance of consulting our librarian."

The librarian, a globular being with a thousand eyes and one mouth, bent some of his eyes upon Dr. Thaddeus. "What is this?" he asked the janitor. "This," replied the janitor, "says that it is a member of a species called 'man,' which lives in a place called 'Earth.' It has some odd notion that the Creator takes a special interest in this place and this species. I thought perhaps you could enlighten it." "Well," said the librarian kindly to the theologian, "perhaps you can tell me where this place is that you call 'Earth.'" "Oh," said the theologian, "it's part of the Solar System." "And what is the Solar System?" asked the librarian. "Oh," said the theologian, somewhat disconcerted, "my province was Sacred Knowledge, but the question that you are asking belongs to profane knowledge. However, I have learnt enough from my astronomical friends to be able to tell you that the Solar System is part of the Milky Way." "And what is the Milky Way?" asked the librarian. "Oh, the Milky Way is one of the Galaxies, of which, I am told, there are some hundred million." "Well, well," said the librarian, "you could hardly expect me to remember one out of so many. But I do remember to have heard the word galaxy' before. In fact, I believe that one of our sub-librarians specializes in galaxies. Let us send for him and see whether he can help."

After no very long time, the galactic sub-librarian made his appearance. In shape, he was a dodecahedron. It was clear that at one time his surface had been bright, but the dust of the shelves had rendered him dim and opaque. The librarian explained to him that Dr. Thaddeus, in

endeavoring to account for his origin, had mentioned galaxies, and it was hoped that information could be obtained from the galactic section of the library. "Well," said the sub-librarian, "I suppose it might become possible in time, but as there are a hundred million galaxies, and each has a volume to itself, it takes some time to find any particular volume. Which is it that this odd molecule desires?" "It is the one called 'The Milky Way,'" Dr. Thaddeus falteringly replied. "All right," said the sub-librarian, "I will find it if I can."

Some three weeks later, he returned, explaining that the extraordinarily efficient card index in the galactic section of the library had enabled him to locate the galaxy as number QX 321,762. "We have employed," he said, "all the five thousand clerks in the galactic section on this search. Perhaps you would like to see the clerk who is specially concerned with the galaxy in question?" The clerk was sent for and turned out to be an octahedron with an eye in each face and a mouth in one of them. He was surprised and dazed to find himself in such a glittering region, away from the shadowy limbo of his shelves. Pulling himself together, he asked, rather shyly, "What is it you wish to know about my galaxy?" Dr. Thaddeus spoke up: "What I want is to know about the Solar System, a collection of heavenly bodies revolving about one of the stars in your galaxy. The star about which they revolve is called 'the Sun.'" "Humph," said the librarian of the Milky Way, "it was hard enough to hit upon the right galaxy, but to hit upon the right star in the galaxy is far more difficult. I know that there are about three hundred billion stars in the galaxy, but I have no knowledge, myself, that would distinguish one of them from another. I believe, however, that at one time a list of the whole three hundred billion was demanded by the Administration and that it is still stored in the basement. If you think it worth while, I will engage special labor from the Other Place to search for this particular star."

It was agreed that, since the question had arisen and since Dr. Thaddeus was evidently suffering some distress, this might be the wisest course.

Several years later, a very weary and dispirited tetrahedron presented himself before the galactic sub-librarian. "I have," he said, "at last discovered the particular star concerning which inquiries have been made, but I am quite at a loss to imagine why it has aroused any special interest. It closely resembles a great many other stars in the same galaxy. It is of average size and temperature, and is surrounded by very much smaller bodies called 'planets.' After minute investigation, I

discovered that some, at least, of these planets have parasites, and I think that this thing which has been making inquiries must be one of them."

At this point, Dr. Thaddeus burst out in a passionate and indignant lament: "Why, oh why, did the Creator conceal from us poor inhabitants of Earth that it was not we who prompted Him to create the Heavens? Throughout my long life, I have served Him diligently, believing that He would notice my service and reward me with Eternal Bliss. And now, it seems that He was not even aware that I existed. You tell me that I am an infinitesimal animalcule on a tiny body revolving round an insignificant member of a collection of three hundred billion stars, which is only one of many millions of such collections. I cannot bear it, and can no longer adore my Creator." "Very well," said the janitor, "then you can go to the Other Place."

Here the theologian awoke. "The power of Satan over our sleeping imagination is terrifying," he muttered.